

احسن التواضع

تالیف
حسن بیگ روطو

تصحیح
دکتر عبدالحسین نوانی



استشارات مابک

- احسن التواریخ دوملر
- به کوشش دکتور عبدالحسن نوائی
- انتشارات مابک
- تهران میدان ۲۴ اسفند اول آیزنهاود بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳
- تلفن : ۹۲۷۶۱۷

از این کتاب دو هزار نسخه در اسفند ماه ۱۳۵۷
در چاپخانه حیدری چاپ شد .

پیشگفتار

کتابی که اینک به پیشگاه اهل نظر و آستان ارباب دانش و تحقیق پیشکش می گردد، آخرین جلد است از اثر و تألیف عظیم دوازده جلدی که به اغلب احتمال حسن بیک روملو درباره تاریخ ایران و عثمانی و هند و ماوراء النهر نوشته است. این جلد دوازدهمین مشتمل است بر وقایع تاریخی که در فاصله سالهای ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری برابر با ۱۴۹۴ تا ۱۵۷۷ میلادی روی داده است.

این دوره از تاریخ ایران، به جهاتی اگر از مهمترین ادوار تاریخ ایران نباشد، بی گمان از مهمترین دورانهای تاریخ پر نشیب و فراز کشور کهنسال و دیر پای ما می باشد. زیرا این دوره مصادف است با سالهای آخر سلسله تیموریان (گورکانیان) و آق قویونلویان (بایندریان) و مقدمات آغاز دولت صفوی و سلطنت پرحادثه شاه اسماعیل اول و پادشاهی طولانی پسرش شاه طهماسب (۹۸۴-۹۹۳) و پادشاهی شاه اسماعیل ثانی و سال اول سلطنت شاه محمد خدا بنده پسران شاه طهماسب.

سلسله گورکانیان درین سالهای ۹۰۰ تا ۱۳۹۴/۹۱۱ تا ۱۵۰۵ آخرین سالهای حیات خود را می گذرانید و آفتابی بربل بام بود. دولت گورکانی که به نیروی شمشیر و تدبیر و تزویر تیمور از کنار دریای مدیترانه تا مرزهای چین و از مسکو تا دهلی کشیده شده بود، پس از فوت وی (هفدهم شعبان ۸۰۷ هـ) اندک اندک روی به کاهش نهاد. با این حال تا شاهرخ پسرش زنده بود، از آسیای صغیر تا ناحیه سند و از خوارزم تا دریای عمان همه جاسکته و خطبه به نام سلطان تیموری بود. اما پس از مرگ شاهرخ (۸۵۰ هـ / ۱۲۴۶ م) بازماندگان بی کفایت وی به جان یکدیگر افتادند و چندین نفر از بازماندگان وی مانند الغ بیک و پسرش، و رکن الدین علاء الدوله و معزالدین میرزا ابوالقاسم با بر و غیاث الدین میرزا سلطان محمد (پسران بایسنغر پسر شاهرخ) و شاه محمود (پسر بابر) و میرزا

ابراهیم (پسر علاه الدوله) و عبداللطیف (پسر الخ بیک) و میرزا عبدالله شیرازی (پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ) هر یک چون میرنوروزی روز کی چند سلطنت کردند و کار به جایی رسید که جهانشاه قراقویونلو دست نشاندۀ شاهرخ بیک سال درهرات که نختگاه شاهرخی بود برمسند سلطنت تکیه زد . تا این که درسال ۸۶۳ هـ . ق سلطان ابوسعید میرزا از نبیرگان میرانشاه پسر دیگر تیموریسباط اولاد و احدفاد شاهرخ را برچید و جهانشاه را از هرات بیرون راند و نزدیک به ۱۰ سال حکومتی بالنسبه نیرومند یافت . هر چند که سرزمین وی بسیار کوچکتراز روزگار شاهرخی بود . زیرا کرمان و یزد و ری را قراقویونلویان از دست تیموریان بیرون آورده بودند و سرزمین ابوسعیدی ازخراسان و ماوراءالنهر و خوارزم و ناحیت افغانستان کنونی تجاوز نمی کرد .

درسال ۸۷۲ هـ . ق ، به دنبال پیروزی اوزون حسن آق قویونلو برجهانشاه قراقویونلو و برچیده شدن بساط دولت ترکمانان قراقویونلو (بارانی) سلطان ابوسعید ، درطلب سرزمینهای غربی و شهرهای آباد و پر برکت ری و اصفهان و سلطانیه و تبریز به آذربایجان لشکر کشید . ولی سر درطلب ملک موروثی نهاد و دستگیر شد و به قتل رسید (۷۸۳ هـ . ق / ۱۴۶۸ م) . و اوزون حسن که مردی دلیر و درعین حال هوشمند و مزور بود ، یکی از شاهزادگان گورکانی را که درپناه دولت آق قویونلو خزیده بود به نام یادگار محمد (پسر میرزا سلطان محمد) با سرداران و سربازان ترکمن به ناحیه خراسان فرستاد تا برمسند حکومت تکیه زنند . اما این شاهزاده دست نشاندۀ هرگز نتوانست دل از بزم و گلستان برکند و روزی بی جام و شبی بی دل آرام به سر آرد . سرداران و سربازان ترکمان نیز دست جور بر آوردند و رسم ستم آغاز نهادند . درین میان ، سلطان حسین میرزا که از نوادگان بایقرا^۱ (پسر عمر شیخ پسر تیمور) بود ، با استفاده از غفلت یادگار -

۱ - نسب سلطان حسین میرزا چنین است . سلطان حسین میرزا پسر میرزا منصور پسر میرزا بایقرا پسر عمر شیخ پسر تیمور . اما این میرزا بایقرا را شاهرخ با تجاهل ندانده سر به نیست کرد . رجوع شود به مجمل فصیحی خوانفی درحوادث سال ۸۲۶ هـ و تذکرۀ دولتشاه سمرقندی چاپ رضائی ص ۲۸۳ .

محمد و نارضائی مردم هرات ، نیمشبى ناگهان بر سر یادگار محمد تاخت و اورا که در بستر، دست در آغوش نگارین داشت به دم شمشیر سپرد و خود بر تخت نشست. اما حکومت وی در حد شرقی از دامغان تجاوز نمی کرد و در جنوب خراسان نیز به یزد و کرمان نمی رسید .

دوران سلطنت نسبة طولانی وی از سال ۸۷۵ هـ / ۱۴۷۰ م تا ۹۱۱/۱۵۰۵ م دوره آرامش صفحات شرقی ایران است و کمتر حادثه مهمی دارد . اما اگر از لحاظ وقایع تاریخی اهمیت فراوانی ندارد ، از لحاظ هنری و فرهنگی بسیار حائز اهمیت است . زیرا آرامش صفحات شرقی ایران ، در طول زمانی نزدیک به چهل سال، موجب شد که شهر هرات که از دیر باز مورد توجه فضلا و هنرمندان قرار داشت ، پایگاه والای هنر و عرصه پهناور علوم اسلامی و فرهنگ ایرانی گردد .
 خاصه آن که وزیرى چون امیر علی شیر در هرات بود که گذشته از مراتب فضل و هنر به شاعران و ادیبان و عارفان و نقاشان و موسیقیدانان و خوانندگان و نوازندگان و تذهیب کاران و خطاطان ارادتى تمام می ورزید و خود مردمی شوخ و با ذوق و هنرمند و شعر شناس بود . وی به فارسی شعر می گفت و به مولانا عبدالرحمن جامی (۸۹۸ - ۸۱۲ هـ) که می توان او را خاتم الشعراى عصر کهن شعر فارسی دانست دل بستگی و دوستی فراوان داشت . از این گذشته به ترکی شعر می گفت . تا جایی که او را پایه گذار ادبیات ترکی می دانند و دبوانهای شعر وی به فارسی و ترکی و کتابهای مختلف وی من جمله مجالس النفايس و محاکمه اللغتين هر يك دلیلی بر دوق سلیم و قدرت درك و احاطه او بر زبانهای عربی و فارسی و ترکی است و علاقه وی به شعر فارسی دری و ترکی جغتایی .

در چنین روز گاری ، بر اثر علاقه و شور و حال پادشاه گور کانی که خود

→ با این حال سام میرزا مؤلف تذکره تحفه سامی می نویسد : «او به برادر بزرگ خود

حضرت بايقرا میرزا که بعد از فوت پدد در صدد تربیت او بوده منسوب است » چاپ وحید

دستگردی ص ۱۱ .

نیز هنرمندی تمام و شاعری والامقام بود هرات مرکز اهل فضل و ادب و قبله گاه هنرمندان و دانشمندان شد و از بسلاط مختلف ایران، اصحاب ذوق و ارباب استعداد به هرات روی می آوردند. نه تنها مدارس و خانقاهها مراکز درس و بحث و تحقیق بود، بلکه هر گوشه آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای شاعران و موسیقیدانان و نقاشان و مذهبان بود. بی جهت نیست که این دوره از هنر ایران را مکتب هرات می نامند. زیرا در این کانون عظیم هنری است که نقاشانی چون بهزاد و میر منصور و سلطان مظفر علی و خواجه میرک و خوشنویسانی چون جعفر تبریزی و میرعلی هروی و سلطانعلی مشهدی تربیت شده اند^۱ و همچنین مولفان ارزنده ای چون میرخواند صاحب روضة الصفاء و نوه اش خوند میرغیاث الدین مؤلف تاریخ حبیب السیر و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع سعدین در کتابخانه امیر علیشیر آثار مهم و ارزنده خویش را به وجود آورده اند.

در کتاب تذکره دولتشاه از یوسف اندکانی در خوانندگی یاد شده^۲ و در کتاب بدایع الوقایع محمود واصفی نام بسیاری از اهل ذوق و هنر آمده است^۳. در همین دوره است که مولانا کمال الدین عبدالواسع از خاک عثمانی به قصد تحصیل و خوشه چینی از خرمن معرفت دانشمندان خراسان به هرات آمده و پیش مولانا احمد التفتازانی درس خوانده و مولانا احمد التفتازانی در نامه ای او را به سلطان بایزید پادشاه روم معرفی و توصیه نموده است و سلطان نیز نامه محترمانه ای در جواب فرستاده و «بوقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی» برای تفتازانی ارسال داشته است^۴.

۱ - درخصوص مکتب هرات رجوع شود به کتب مختلف من جمله به تاریخ نقاشی در ایران، تالیف دکتر زکی محمد حسن مصری ترجمه ابوالقاسم سحاب و کتاب نقاشی ایران از باذیل گری از مجموعه گنجینه های آسبا.

۲ - تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ رضایی ص ۲۶۴.

۳ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۲ تا ۲۴.

۴ - اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تالیف نگارنده صفحات ۳۷۵ تا ۳۷۷ و ۳۷۹.

سلطان حسین میرزا ، در سالهای آخر عمر ، به سبب پیری و بیماری دیگر نمی توانست بر اسب بنشیند. از این رو بر تخت روان می نشست. همین امر ، که نشانه نزدیکی پایان عمر و سلطنت وی بود ، باعث شد که پسران متعدد وی در اندیشه سلطنت و سودای استقلال افتند و در آرزوی تخت و تاج سر از فرمان پدر بپیچند . اما هیچک از آنان به جایی نرسیدند و تا سلطان حسین زنده بود ، آرزوی استقلال و سلطنت بر دل آنان ماند . سلطان گورکانی در یازدهم ذی الحجه سال ۹۱۱ هجری در گذشت. به محض فوت او ، فرزندانش هر يك كوس استقلال زدند و به جای آن که نیروهای پراکنده خود را فراهم آرند و يكدل و يك جهت به دفاع از خراسان در مقابل شيبك خان از يك پردازند ، تیغ بر روی یکدیگر کشیدند . شيبك خان نیز که در سالهای اخیر آرام آرام در ممالک تیموری نفوذ کرده بود ، در سال ۹۱۳ برخراسان تاخت و هرات را به دست گرفت و فرزندان استقلال طلب ولی بی کفایت و نادان سلطان حسین میرزا را يكايك به چنگ آورد و کشت و بدیع الزمان میرزا آخرین شاهزاده گورکانی که چند روزی نیز نامی به سلطنت بر آورده بود به شاه اسماعیل صفوی پناه برد و بدین سان دولت تیموری منقرض گردید .

آق قویونلو یان نیز سر نوشتی چنین داشتند . پس از آن که اوزون حسن ، به نیروی شمشیر و قدرت تدبیر بر سر اسر ایران مسلط گردید ، گرفتار غرور و نخوت فراوان شد و پنجه در پنجه سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه انداخت . ولی ساعد سیمین خود را رنجه کرد و از سلطان فولاد بازو شکست خورد و در آرزوی جبران این شکست در شب عید فطر سال ۸۸۲ ه . ق در گذشت و این آغاز نزول و انحطاط سلطنتی بود که با کوشش و جوشش خود وی بنیان گرفته بود .

با این حال ، دوران چهارده ساله سلطنت پسرش یعقوب دوران آدامش مردم و توجه آنان به دانش و هنر است . ولی پس از مرگ وی (۸۹۶ ه . ق) ، شاهزادگان آق قویونلو (بایندری) به جنگ با یکدیگر برخاستند . به طوری که ، در فاصله کوتاه نه ساله از ۸۹۶ تا ۹۰۵ ، چند تن از آنان به نامهای بایستقر (پسر یعقوب) ، رستم (پسر مقصود پسر اوزون حسن) ، احمد (پسر

اغورلو محمد پسر اوزون حسن) و محمدی بیک (پسر یوسف پسر اوزون حسن) هر یک در آرزوی دیهیم سلطنت و اورنگ شهر یاری، روز کی چند کر و فری کردند و همگی جان خویش بر سر این سودا نهادند و به علت خیانت و نافرمانی سران سپاه خویش یکی بعد از دیگری به خاک هلاک افتادند. چه امرای سرکش بایندری پادشاه را باز یچه خویش می خواستند و هر یک بر آن بودند که به نام پادشاه ضعیف و فرمانبردار حکومتی به کام خویش داشته باشند. سرانجام امرای بایندری دو نفر از شاهزادگان را یکی در شمال به نام الوند بیک (پسر یوسف پسر اوزون حسن) و دیگری را در جنوب به نام مراد (پسر یعقوب) به سلطنت برداشتند و جمعی در زیر علم این و جمعی در تحت لوای آن فراهم آمدند و تیغ بر روی هم کشیدند. تا این که یکی از مردان خدا به نام بابا خیر الله بین آن دو شاهزاده پا در میانی کرد و عرصه مملکت بایندری را بر محور رود قزل اوزن بین آن دو تقسیم نمود. بدین معنی که ناحیت آذربایجان و دیار بکر به الوند میرزا تعلق گرفت و ناحیت عراق (ایران مرکزی) و فارس و کرمان به مراد میرزا. اما این وضع دیری نپایید و دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد. چه از میان گرد و غبار این اوضاع آشفته ناگهان رایت شاه اسماعیل صفوی ظاهر گردید و چنان پشت پائی بر بساط آق قویونلو یان زد که هر خاشاکی از آنان به جایی افتاد. شاه نوجوان صفوی هر چند در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت، ولی بر افراد سلسله بایندری که خویشان یا بهتر بگوئیم دایی-زادگان وی بودند رحم نیاورد و با کینه ای فراوان که مسلماً از خون پدر وجد خویش سلطان حیدر و سلطان جنید سرچشمه گرفته و رنجهای مادر بدبخت و محنت ایام زندان در قلعه اصطخر و کشته شدن سلطانعلی برادر خویش آن را تیز تر و تند تر کرده بود، بر بایندریان تاخت و نخست در سال ۹۰۷ ه. ق تبریز را، که تخته گاه الوند بیک بود، گرفت و دو سال بعد بر شیراز مرکز حکومت مراد بیک نیز دست انداخت (۹۰۹ ه. ق) و در سال ۹۱۳ ه. ق حکومت پرنایان را که تیره ای از بایندریان بودند در بغداد بر انداخت و دولت آق قویونلو را منقرض ساخت.

ظهور دولت صفوی از اهم وقایع تاریخ ایران است. زیرا شاه اسماعیل

هرچند نو جوانی بیش نبود، در آغاز کار خویش تشیع را مذهب رسمی ایران قرارداد و با آن که بیشتر مردم ایران در آن روزگار در زمره اهل تسنن بودند با خشونت و شدت عمل بسیار تمام آنان را به قبول تشیع وادار کرد و درین راه نه از خونهای فراوان که ریخت پروا کرد نه از خاندانها که برباد داد .

ازین گذشته ، در کشور ایران که هرگز مرکزیتی به خود ندیده بود (مگر به صورتی خاص در زمان ایلخانیان) يك حکومت مقتدر و مرکزی به وجود آورد . در مورد وضع سیاسی ایران، در همین کتاب حاضر ، یعنی احسن التواریخ روملو، در شرح وقایع سال ۹۰۷ هـ . بدین مطلب برمی خوریم :

« درین سال ، چند حاکم که هر يك داعیه استقلال داشتند بدین تفصیل : خاقان اسکندر شان (= شاه اسماعیل) در آذربایجان و سلطان مراد (آق قویونلو) در اکثر عراق و مراد بيك بایندر در یزد و رئیس محمد کره در ابرقو و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروز کوه و باریک بيك پرناک بن علی بيك در عراق عرب ، قاسم بيك بن علی بيك در دیار بکر ، قاضی محمد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی در کاشان ، سلطان حسین میرزا در خراسان ، امیر ذوالنون در قندهار و بدیع الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بيك بایندر در کرمان » . ولی در سال ۹۳۰ که شاه اسماعیل در گذشت، دیگر هیچک ازین حکام خودکامه و سرداران کردنگش سلطنت جوی برجای نبودند و تنها دودمان صفوی بود که بر سراسر این کشور پهناور حکومت می کرد و دولت دولت پسران شیخ صفی بود .

هرچند این دو اقدام اساسی برای حفظ موجودیت کشور ایران و ایجاد وحدت کلمه در بین افراد مختلف این سرزمین پهناور شایسته بلکه بایسته بود ، اما چون با خشونت و خونریزی فراوان همراه بود ، خاصه در مورد مذهب تشیع که شاه اسماعیل خود را در استقرار و تحمیل آن صاحب از رسالتی خدا و ائمه معصومین می دانست ، از همان روزگار نخست ، یعنی از همان دوران شاه اسماعیل ، کشور ایران با مشکلاتی عظیم رو به رو گردید که

اهم آنها درگیری با پادشاهان عثمانی بود. زیرا شاه اسماعیل و پیش از او پدرش که فرقه‌ای یا بهتر بگوییم مذهبی به نام حیدری ساخته بود به قدری در تحمیل تشیع مبالغه کردند و مریدان آنان به قدری در آسیای صغیر شهرها را سوزاندند و مخالفین را از نظامی و غیر نظامی کشتند که خشم سلاطین آل عثمان را برانگیختند و کار به جایی کشید که سلطان سلیم اول ملقب به یاوز که خود نیز در تعصب و سخت‌گیری و خونخواری و سفاکی دست کمی از شاه اسماعیل نداشت به تلافی خونهایی که شیعی مذهببان در آناتولی ریخته بودند نخست چندین هزار نفر از شیعی مذهببان را به دم تیغ سپرد و چند هزار زن را پستان برید و سپس با لشکری گران به ایران روی آورد و در جنگ چالدران شاه اسماعیل را به سختی درهم شکست (رجب ۹۲۰ هـ). متعاقب این فتح، قلعه کماخ و ناحیت دیار بکر را گرفت به گونه‌ای که هرگز این مناطق به ایران بازنگشت. کار به همین جا خاتمه نیافت و دشمنی ما بین این دو کشور همسایه و همکیش به درازا کشید. در زمان شاه طهماسب بیست سال بین دو کشور جنگ و جدال بود. چه بسیار مردم که کشته شدند. چه بسیار کشتزارها و فساتها و روستاها که نابود شد و درین بیست سال چند بار تبریز به دست ترکان عثمانی افتاد. درست است که ترکان نتوانستند در تبریز و دیگر نقاط ایران بمانند و سلطان سلیمان خان قانونی نیرومندترین پادشاه عثمانی که دیوارهای شهر وین را به توپ بسته بود، نتوانست در ایران جای پای بیابد. اما دولت ایران نیز کشته‌ها داد و زبانها دید و در همین جنگها عراق عرب و بغداد را جاودانه از دست داد.

سرانجام شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان با هم صلح کردند و در سال ۹۶۹ که ماده تاریخ آن را ظریفان الصلح خیر یافتند قرار داد صلح را امضا کردند. اما در حدود بیست و دو سه سال بعد باز ترکان عثمانی با استفاده از ناتوانی شاه محمد خدا بنده و زور آزمائی سران قبایل هفتگانه قزلباش با یکدیگر، بر مناطق ماوراء ارس، آذربایجان و کردستان و همدان و لرستان دست انداختند و بیست سال این وضع ناگوار ادامه یافت. تا شاه عباس اول ترکان را بر جای خود نشانید

و سرزمینهای از دست رفته را باز پس گرفت. ولی این جنگها پایان نیافت و حتی سلسله صفوی منقرض شد اما جنگها تمام نشد. در سراسر دوران سلطنت نادر شاه افشار و سپس در دوران کریم خان زند و از آن پس، در روزگار دولت قاجار به این جنگها کم و بیش برقرار بود. خلاصه آن که نزدیک به سه قرن دو دولت همسایه و همکیش ایران و عثمانی (ترکیه) به جان هم افتادند و بر سر و روی یکدیگر کوفتند. هر دو ضعیف و ناتوان و درمانده شدند و درین میان آن که سود برد دنیای آزمند و حيله گر و سود پرست مغرب زمین بود و آن که زیان دید و ناتوان و سرگشته شد، ایران و عثمانی (ترکیه) بود. باری

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
 اما در بیرون از مرزهای ایران نیز سالهای بین ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری که مصادف است با قرن شانزدهم میلادی از اهم ادوار تاریخ بشری است، خاصه در هند و عثمانی که در کتاب احسن التواریخ از این دو کشور یاد شده است. در هند دولت عظیم گورکانی ایجاد شد و در عثمانی دولت آل عثمان به اوج قدرت رسید. بی مورد نیست که چند کلمه ای درین باره توضیح دهیم. در سال ۹۳۲ هـ ظهیر الدین محمد بابر (پسر عمر شیخ پسر سلطان ابو سعید گورکانی) که در برابر حملات ازبکان، فرغانه محل حکومت خود را از دست داده و از همکاری با شاه اسماعیل و قزلباشانش نیز در دفع ازبکان و تصاحب ملک موروث طرفی نبسته بود، در آرزوی سلطنت و سودای سروری نخست به کابل و سپس به ناحیت پنجاب هند حمله برد و نیروهای سلطان ابراهیم لودی را در محلی به نام پانی پت در هم شکست (۷ رجب ۹۳۳ / ۲۰ آوریل ۱۵۲۶) و دهلی را متصرف شد. این واقعه آغاز سلطنت گورکانیان است بر هند که در حدود سیصد و پنجاه سال طول کشید. در دوران گورکانیان هند، که اروپائیان ایشان را مغول کبیر می خوانند، حیات اداری و سیاسی و هنری و فرهنگی هند شکوهی فراوان و درخششی تمام یافت. خاصه در زمان اکبر شاه (پسر همايون پسر ظهیر الدین محمد بابر) و پسرش جهانگیر و نوه اش شاه جهان که هندوستان به صورت يك كانون علمی و قطب فرهنگی درآمد و در آن روزگارا که بر اثر سیاست تعصب آمیز و

خشک دربار شاهان صفوی ، بازار شعر و شاعری و هنر و دانش کساد بود و علم را فقط در تفسیر و حدیث می‌دانستند و بقیه را همه «تلیس ابلیس خبیث» می‌شناختند ، دربار گورکانیان هند و درخانه حکام ثروتمند و پر قدرت و درعین حال شعر شناس و ادب پرور پرکنه های هند ، پناهگاه شاعران و نویسندگان و هنرمندانی بود که از ایران به امید آن که قدر ببندد و صدر نشینند به هندوستان رفته بودند والحق پادشاهان و امرای گورکانی هند نیز سخاوتمندانه اهل استعداد و فضل و هنر را می‌نواختند . به طوری که هرابرانی با استعدادی آرزوی سفر هند در دل داشت . بیهوده نیست که یکی از همین شعرای مهاجر می‌گوید :

همچو عزم سفر هند که بر هر دل هست

شوق دیدار تو در هیچ دلی نیست که نیست

ازین رو هنرمندان ایرانی از هر صنف و دسته‌ای دیده به جانب هند داشتند و هم اکنون نیز آثار هنری آنان کم و بیش برجای مانده است مثل بنای تاج محل که معماری آنرا استاد عیسی شیرازی کرده و خطوط آن را استاد امانت شیرازی نوشته یا تخت طاوس شاه جهان که اگر چه نمانده ولی وصف جزئیات آن در کتابها آمده است و سازنده آن هنرمندی است از ایران به نام سعیدای گیلانی که به چندین هنر دیگر نیز آراسته بوده است .

گورکانیان هند با دولت صفوی روابطی پر نشیب و فراز و تلخ و شیرین داشتند. بابر با شاه اسماعیل روابط احترام آمیزی داشت. زیرا پادشاه جوان صفوی خواهر وی را از دست ازبکان نجات داده و با احترام پیش برادر فرستاده بود . همایون پسر بابر نیز وقتی از شیرخان سوری شکست خورد به ایران گریخت و به شاه طهماسب پناهنده شد و به باری شهریار صفوی ، دیگر بار به ملک موروث بازگشت. اما از همین هنگام بر روابط دو کشور سردی و کدورتی عارض شد. زیرا همایون و همراهانش، برخلاف شرط و قرار با دولت صفوی؛ قندهار را به مکر و

حیله ازدست ایرانیان بیرون آوردند و ایرانیان هم در سال ۵۹۶ هـ. شهر را متصرف شدند و از آن پس، این شهر چندین بار دست به دست شد. تا این که در سال ۱۰۵۹ هـ. شاه عباس ثانی این شهر را به قهر و غایه گرفت و صائب تبریزی در قصیده‌ای به مطلع:

صبح ظفر ز مطلع دوات شد آشکار
طی شد بساط ظلمت ازین نیلگون حصار
ماده تاریخ آن را چنین گفتم:

تاریخ این فتوح ز الهام غیب شد
«از دل زدود زنگک الم فتح قندهار»^۲
قندهار از آن پس، با وجود تلاش فراوان گورکانیان، همچنان در دست ایرانیان باقی ماند. تا این کسه آتش شورش وطنیان مردم این شهر خرمن دولت صفویان پاک بسوخت.

اما در عثمانی، در قرن دهم هجری و قرن شانزدهم میلادی، نیز سلاطین نیرومندی چون سلطان سلیم اول ملقب به یاوز و سلطان سلیمان خان (قانونی) برخاستند که قدرت سلطنت آل عثمانی را به اوج رسانیدند. سلطان سلیم در سال ۹۲۲ هـ ۱۵۱۶ م بر قانسوی غوری غلبه کرد و جانشین وی را بر انداخت و دولت ممالیک را منقرض ساخت و به خلافت خلفای بنی عباس در مصر پایان بخشید و رایت و شمشیر و جامه پیغمبر را از ایشان گرفت و به دودمان خود اختصاص داد و بدین صورت مقام روحانیت و خلافت مسلمین را بر سلطنت آل عثمان افزود و از همین عصر و زمان است که سلاطین آل عثمان را «خادم الحرمین الشریفین» خواندند و آنان خویشتن را خلیفه مسلمین پنداشتند.

در زمان سلطان سلیمان که وی را به مناسبت وضع قوانین و مقررات نافذ و سودمند «قانونی» خوانده‌اند و به مناسبت وسعت فتوحات و دامنه قدرتش «محتشم»^۳

۱- در خصوص آمدن همایون به ایران رجوع شود به مقاله این جانب در مجله یادگار

سال دوم شماره اول ص ۲۹۸ و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده، مقاله پنجم.

۲- کلیات صائب چاپ امیری فیروز کوهی ص ۸۵۰.

۳- تاریخ ترکیه سرهنگک دولا موش ص ۹۶.

نامیده‌اند، دامنه تسلط ترکان عثمانی از سواحل الجزایر و تونس تا اوقیانوس هند و از یمن تا قلب اروپا کشیده شد. کار به جایی کشید که از طرفی ناوگان ترك سا بندر تولون در فرانسه نفوذ کرد و خیرالدین بارباروس ملاح ترك، ناوگان ونیز و متحدینش را در آبهای مدیترانه درهم شکست و از طرف دیگر ترکان عثمانی شهر وین پایتخت اتریش را در محاصره گرفتند و به توپ بستند. اما این اوج قدرت بود. ترکان عثمانی به فتح وین هرگز توفیق نیافتند و ازین حد فراتر نرفتند. بلکه از همین روزگار انحطاط دولت عثمانی آغاز گردید. سلطان سلیمان، هنگامی که به محاصره قلعه سکتوار رفته بود، در گذشت (۹۷۴ هـ ۱۵۶۶ م). مرگ وی را تا تسخیر قلعه از سربازان پنهان کردند. جانشین وی پسرش سلیم ثانی بود. مردی شرابخواره و بی‌کاره. حتی علت حمله او به قبرس هم آن بود که به گوش وی خوانده بودند که در قبرس شرابها و شرابخانه‌ای عالی وجود دارد.

پسر وی به نام مراد سوم که در سال ۹۸۲ هـ ۱۵۷۴ م بر جای پدر نشست، مردی زن باره و بی‌اراده بود و او همان است که به محض مشاهده وضع ناگوار داخلی ایران و اختلاف امرای قزلباش با یکدیگر و ناتوانی شاه محمد خداپسند در اداره مملکت، پیمان صلح ایران و عثمانی را که به خط و امضای سلطان سلیمان منعقد شده بود (۹۶۹ هـ) برهم زد و بر مناطق شمال غربی و غرب ایران دست انداخت.

* * *

باز گردیم به شرح حال حسن بیک روملو و کتابش احسن التواریخ.

بدبختانه از زندگانی حسن بیک روملو مؤلف کتاب احسن التواریخ اطلاع دقیق و جامعی در دست نیست مگر آنچه خود بدان اشاره کرده و این اشارات پراکنده نیز در کمال اختصار و ایجاز است.

وی خود را «حسن روملو» و گاهی «حسن نبیره» امیر سلطان روملو معرفی می‌کند. امیر سلطان از سرداران مشهور قزلباش است در دوره شاه اسماعیل صفه‌ی

۱- کتاب حاضر ص ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۸۹.

۲- ایضاً ص ۱۱ و ۲ و ج ۱۲ ص ۱۰.

و اوائل پادشاهی پسرش شاه طهماسب اول. نام و شرح خدمات وی در تواریخ صفویه چون قسمت اخیر تاریخ حبیب السیر غیاث الدین خواند میر و جهان آرای قاضی غفاری و همین کتاب احسن التواریخ و عالم آرای اسکندر بیگ منشی به تفصیل بسا اختصار آمده است. طایفه روملو را هم می‌شناسیم که از خواهران دیرین صفویه می‌باشند و از جمله طوایف ترک زبانی هستند که شاه اسماعیل را در خروج برضد ترکمانان آق قویونلو (بایندری) یاری کرده و با ایمانی تمام در رکاب وی شمشیر زده‌اند. در باره این طایفه داستانی وجود دارد و این داستان که روشنگر محبت و ارادت طایفه روملو نسبت به صفویه است چنین است که روملویان بقایای اسرانی هستند که تیمور از سپاه عثمانی (رومیان) در جنگ آنگ (۸۰۴ هـ. ق) گرفته و سپس بنا بر پایمردی شیخ صدرالدین موسی (وبه روایت درست‌تر خواجه عباسی سپاه پوش) آنان را آزاد کرده است و از آن پس، آن طایفه به نام روملو در ایران سکونت گزیدند و به عنوان حق شناسی در رکاب سلطان جنید و پسرش سلطان حیدر و پسر وی شاه اسماعیل جان بازی کردند.^۱

با این که حسن روملو نامی از پدر خود نبرده و همه جا از جد خود نام برده. ولی به محل و تاریخ تولد خود صریحاً اشاره کرده است و در ذیل وقایع متنوعه سال ۹۳۷ هـ. ق چنین آورده: «در این سال، راقم حروف حسن روملو در بلده قم متولد شد»^۲. و بسیار عجیب می‌نماید که بدون طابع و ناشر جلد ۱۲ که خود این مطلب را در کتاب دیده و چاپ کرده، سال تولد حسن روملو را ۹۳۸ ضبط کرده^۳ و استوری نیز همین تاریخ ۹۳۸ را به عنوان سال تولد وی ذکر نموده است.^۴

۱- عالم آرای عباسی چاپ تهران (۱۳۳۴) ص ۱۵۰۱۶، زندگانی شاه عباس اول

ج ۱ ص ۱۶۲

۲- کتاب حاضر ص ۳۱۳

۳- احسن التواریخ چاپ بدون مقدمه ص ۱

۴- Story Persia. Lit. Sect. 204

در خلال کتاب، حسن بیک اشارات مختصر دیگری نیز به زندگانی پرماجرایی خویش کرده است. نخستین بار در حوادث سال ۹۱۹ هجری، ضمن اسامی جمعی از خوشنویسان، چنین می نویسد: «مولانا مالک قزوینی سرآمد خوشنویسان زمان شاه دین پناه (شاه طهماسب) بود. جمیع خطها خوب می نوشت. در علوم شاگرد مولانا جمال الدین محمود شیرازی بود. راقم این حروف، ذره بی مقدار، حاشیه شمسیه پیش او خوانده»^۱. سپس در حوادث سال ۹۴۶ ه: «در این سال، امیرسلطان روملو که والی قزوین بود وسواج بلاغ، در تبریز وفات کرد. راقم این حروف ذره بی مقدار که نبیره اوست به محنت قورچی گری گرفتار گردید و قوشون او را به پیرسلطان خلیفه که در بلاهت از اقران خود مستثنی بود عنایت فرمودند»^۲.

وباز در ضمن وقایع سال ۹۴۸ و شرح حرکت شاه طهماسب به دزفول: «راقم حروف حسن روملو از وقت نهضت شاه دین پناه، تا این سال که تاریخ هجری به سنه ثمانین و تسعمایه رسیده است، در جمیع اسفار همراه اردوی گردون شکوه بوده و اکثر وقایع را به رای العین مشاهده نموده»^۳.

حسن روملو، مورخ قورچی، نه تنها شاهد جنگها و وقایع بوده بلکه خود به مناسبت سمت نظامی خویش، در جنگهای مکرر و متعدد دوران شاه طهماسب با شورشیان داخلی من جمله گرجی ها و کردها شرکت داشته است. هنگامی که در سال ۹۵۳ ه. شاه طهماسب به گرجستان حمله برد، حسن روملو که همواره حاضر رکاب بوده درین محاربه شرکت مستقیم جسته است. خود او درین مورد چنین آورده است: «راقم حروف، حسن نبیره امیرسلطان روملو، با قورچیان روملو و چینی با فوجی از گبران (گرجیان مسیحی) بی ایمان دچار گشته این کمینه به اتفاق شاه قلی نام قورچی چینی حمله کردیم. ایشان را متفرق ساخته جمعی را مجروح و بی روح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم. غازیانی که رفیق ما بودند از کمال دلاوری

۱- کتاب حاضر ص ۱۸۶.

۲- ایضاً ص ۳۸۲.

۳- ایضاً ص ۳۸۹.

يك قدم پیش نهادند»^۱.

در جنگ با کردان اردلان نیز حسن روملو به شهادت و قول خود شجاعت فراوانی برورز داده و شرح این شجاعت را برصفحات تاریخ خویش منعکس ساخته و آن هنگامی بوده که «بگه اردلان والی شهر زور» با جمعی از رومیان به حوالی «قلعه سرخاب» آمده بود. چون از شنیدن این خبر «ناثره غضب شاه دین پناه التهاب یافت» سوندک بیک قورچی باشی مأمور سرکوبی وی شد. حسن روملو در جزو این قورچیان در جنگ شرکت کرده است. خود او می نویسد:

«در آن روز، راقم این حروف حسن روملو، به پشته ای که مشرف بر قلعه زلم بود با جمعی کردان جنگ کرده قورچیان روملو که قریب به پنجاه نفر بودند از پیش کردان فرار نمودند. کردی که شادی بیک ذوالقدر را به قتل آورده بود، شاه وردی بیک ولد قنقراط سلطان را خواست که دستگیر کند. حسینقلی خلفا که رفیق این فقیر بود هر چند فریاد کرد که ای جوانان بکوشید تا جامه زنان نپوشید، اما چندان وهم برایشان مستولی شده بود که اسبان را گذاشته خود را به صد مشقت از کوه انداختند. این فقیر به اتفاق حسینقلی خلفا حمله کرده اکراد را متفرق ساخته شاه وردی بیک را سوار ساخته روانه گشتیم با کردان که قورچیان را تعقیب کرده بودند و عدد ایشان قریب چهل نفر بود جنگ کنان به در آمدیم»^۲.

در ضمن متوفیات سال ۹۶۶ نیز پس از شرح حال «مولانا ابوالحسن ولد مولانا احمد باوردی» می نویسد: «راقم این حروف، ذره بی مقدار، نزد آن بزرگوار مطالعه شرح تجرید نمود».

این بود تمام مطالبی که حسن روملو درباره خود به تصریح در کتاب احسن-التواریخ آمده. اما هنوز هم می توان از خلال سطور کتاب مطالبی به دست آورد و

۱- کتاب حاضر ص ۴۰۹.

۲- ایضاً ص ۴۴۶. این حسینقلی خلفا بعدها پس از مرگ شاه تهماسب نفوذ سیاسی

فراوان یافت. تا جایی که به دسایس او حیدر میرزا پسر شاه تهماسب کشته شد و اسماعیل میرزا به مسند شاهی نشست.

این قورچی مورخ را بهتر شناخت.

حسن روملو کتاب خود را به شاه اسماعیل ثانی هدیه نموده است. وی درین باره در مقدمه جلد دوازدهم می نویسد:

«راقم این کلمات پریشان و محرر این مقالات بی سامان، حسن نبیره امیر سلطان روملو که خود را خاک اقدام مورخان می داند، این جمله را نیز به اسم شاهزاده جوان بخت سلطنت شعار، عمده خواقین عالی تبار، وارث سریر پادشاهی، جالس مسند پادشاهی، منظور انظار عنایات ربّانی، مظهر آثار صنع یزدانی، مهر سپهر سلطنت و کامکاری، بدر طارم شوکت و کشور گشایی، رافع الویه العظمه والجلاله، قانع ابنیه الظلم والضلاله، ناصر اولیاء امیر المؤمنین، قاهر اعداء المتمردين، هژبر میدان صلابت، تمساح جیحون شجاعت، اسماعیل میرزا نوشته... خواه این ارادت قدیم بوده خواه به علت آن که کتاب در زمان سلطنت شاه اسماعیل ثانی تمام شده و مؤلف بالاجبار آن تألیف را به وی تقدیم داشته، حسن روملو در جزو طرفداران اسماعیل میرزا پسر شاه طهماسب بوده است.

آشنایان به تاریخ می دانند که پس از مرگ شاه طهماسب (که جمعی آن را غیر طبیعی و ناشی از مسمومیت می دانسته اند) بین سران قزلباش اختلاف شدید افتاد. استاجلویان حیدر میرزا فرزند شاه طهماسب را که جوانی محجوب و محبوب و مورد توجه پدر بود و در هنگام مرگ پدر بر بالین وی حضور داشت به سلطنت برگزیدند. خاصه آن که ظاهراً شاه طهماسب دستخطی در مورد ولایت عهد بدو داده بود. ولی طوایف دیگر قزلباش، و در رأس آنان طایفه روملو، اسماعیل میرزا را که مغضوب پدر و محبوس قلعه قهقهه بود برای سلطنت ایران نامزد کردند. روملویان و دیگر مخالفان مانع خروج حیدر میرزا از کاخ شاهی شدند و سرانجام درین فتنه و آشوب حیدر میرزا و جمعی از همراهان وی به قتل رسیدند. ظاهراً حسن روملو در جزو قورچیان و از کسانی بوده که حیدر میرزا را در حرم محبوس

نگاشته و به نام اسماعیل میرزا به روی او شمشیر کشیده است. زیرا وی در کتاب خود حیدر میرزا را سخت نکوهش کرده و دستخطی را که در باب ولایت‌هدی ارائه کرده «تزویر» و ادعای او را در تحصیل سلطنت «تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی»^۱ دانسته و در مقابل اسماعیل را «شاهزاده عالم و عالمیان»^۲ و مورد «صنایع لطف آفریدگار»^۳ خوانده و درباره او نوشته است که «آن حضرت در اقامت نماز جمعه و جماعات و امضای احکام صیام و صلوة و استدامت امر معروف و نهی منکرات و رفع بدع و مناهای و زجر و رفع ملامی بد بیضا نمود»^۴.

ظاهراً صرف نظر از این که قورچیان روملو علی‌رغم استاجلوبان طرفدار اسماعیل میرزا بودند^۵، ریخت و پاشی که اسماعیل میرزا در بسدو جلوس بر تخت کرده و کشندگان برادر خود را به انعام و احسانی نواخته در قضاوت حسن روملو بی اثر نبوده است. زیرا هنگامی که شاه طهماسب در گذشت چهارده سال بود که حقوق سپاهیان من جمله قورچیان را نبرداخته بود و ظاهراً قصد پرداخت هم نداشت. اسماعیل میرزا، برای ابراز حق شناسی از طرفداران خود، یا برای اظهار مراتب سخا و کرم خویش، به منظور جلب قلوب رمیده مردم از وی، دستور داد که مواجب چهارده ساله را به ارباب استحقاق بپردازند. حسن روملو در این باره می‌نویسد:

«لشکریان را که استقامت کارخانه سلطنت به وسیله جانسپاری ایشان مقرر است مسرور نگاهداشت. دست سخا گشاده عین‌المال که در نظر مردم چون مردمک عین نور چشم می‌افزود صرف جنود ظفر شعار کرد. مرسوم قورچیان را که شاه دین‌پناه مدت چهارده سال نداده بود شفقت فرمود. چنانچه مرد مجهولی صد تومان

۱- کتاب حاضر ص ۶۰۱ .

۲- ص ۴۱۷ .

۳- ایضاً ص ۶۰۳ .

۴- ایضاً ۶۲۳ .

۵- ایضاً صفحات ۶۰۲ ، ۶۱۶ . سردهسته مخالفین حیدر میرزا، حسینقلی خلفای روملو

و دو بیست تومان گرفت»^۱.

وقتی مرد مجهولی صد تومان و دو بیست تومان بگیری، مسلماً مرد سرشناس اصیلی، چون نبیره امیرسلطان روملو، که در آن روزگار سوادى داشت و «شرح تجرید» و «شرح شمسیه» ای خوانده بود و تاریخ سلسله علیّه صفویه را در حال نوشتن بود، مبلغی کرامند گرفته است و ظاهر همین امر باعث شده که مرد فرومایه ستم کار هرزه افیونی خونخواری چون اسماعیل میرزا را مورد «صنایع لطف آفریدگار» و «شهریار عالی تبار» و ناسخ کرم حاتم و عدل نوشیروان بداند و بر تمام جنایات عظیم و فراوان وی در مدت کوتاه يك ساله پرده پوشی کند.

روزگاری نه چندان دراز برین بگذشت و اسماعیل ثانی، مخدوم حسن بیک روملو، شبی مست و لایعقل با وضعی ننگین درخانه دوست ننگین تر از خود، حسن بیک حلواجی اوغلی، به نحوی اسرار آمیز در گذشت و امر سلطنت بر شاهزاده محمد میرزا پسر ناتوان و علیل شاه طهماسب قرار گرفت. این شاهزاده پدر شاه عباس اول است و اگر پیشامد مساعدی، که شرحش در تواریخ آمده، روی نداده بود، هم او وهم پسرش عباس میرزا به امر شاه اسماعیل ثانی کشته می شدند. در هر حال گردش آسمان مخدوم ستمکار حسن روملو را از میان برداشت و تاج سلطنت بر سر محمد میرزا گذاشت و او از شیراز روانه قزوین شد. وقتی موکب وی به دارالخلافه نزدیک شد، حسن روملو «احرام ملازمت شاه عالم پناه در میان جان بسته در بلده قم بشرف تقبیل قبله اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت»^۱. این آخرین اشارت صریح حسن روملو است به زندگی خود.

چنین برمی آید که کهنه سپاهیان ازین تغییر و تبدیلات سریع و بی درپی استفاده کرده و پس از آن که از اسماعیل میرزا حقوق عقب افتاده را گرفته اند از جانشین او نیز به عنوان آن که مطالباتشان تمام و کمال داده نشده بار دیگر مواجب چهارده ساله را وصول کرده اند. در این مورد مطالبی که در احسن التواریخ آمده صراحتی تام و تمام دارد :

«خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود از جواهر و نقود و اسباب و آلات